

با سلام
برنامه پر بار ۹۴۸ غزل ۱۴۸۰ و ابیاتی از مثنوی

خیزید محسپید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

مولانا می گوید: از خواب ذهن بر خیزید، و بیدار بمانید، این بر خواستن یعنی در اطراف اتفاق این لحظه که ذهن نشان می دهد فضا باز می کنیم، بلافاصله مرکز ما عدم می شود. ولی چون نیروی جاذبه همانندگی ها زیاد است، بلافاصله به ذهن بر میگردیم. بنابراین ما پی در پی باید فضا گشایی کنیم، برای این که نزدیک خداوند رسیده ایم، و آواز خروس و سگ آن کوی را می شنویم. پس معلوم شد که ذهن جای زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداست، و ما هم به این منظور به این جهان آمده ایم.

خُطوتینی بود این ره تا وصال
مانده ام در ره ز شست شصت سال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

می گوید: «این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، در حالی که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده ام.»

خطوتین: یعنی دو قدم. و این دو قدم این است که یک قدم می آیی به عقب از جهان، دیگر نمی روی به جهان. اما قدم بعدی را تو بر نمی داری، زندگی بر می دارد. اگر بباییم به این لحظه ابدی دیگر قدم بر نمی داریم، و همان جا می مانیم .

والله که نشانهای قُروی ده یار است
آن نرگس و نسرين و قرنفل که چریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

یک جوی آبی از فضای یکتایی می آید، و ما به عنوان امتداد خدا زیبایی ها را با چشم عدم می توانیم، ببینیم. می توانیم حرف زندگی بزنیم، و زندگی از طریق ما حرف بزند. پس این غذای زیباییها که با مرکز عدم می خوریم، نشانه جوی آب غیبی است. درسته که من ذهنی داریم، خرابکاری می کنیم ولی بزرگانی مثل مولانا داریم، که زیباییهای زندگی را دیده، و به ما هم یاد می دهد. همین غزل زیبا نشانه این جوی آب است.

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

ما به غیر از هشیاری جسمی که از جهان می آید و دَمَش مسموم کننده است، یک جوی، یک دَم دیگری هم هست که اگر آگاهانه در این لحظه باشیم، از جهان غیب می آید، و این زیبایی ها در ما زنده می شود. بنابراین این لحظه اتفاقات به وسیله قضا و کن فکان برای ما می افتد، که موقوف سبب سازی های ذهن نیست.

از ذوق چرا گاه و ز اشتاب چریدن
وز حرص، زبان و لب و پدْفوز گزیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

ما به این جهان آمدم تا از این زیبایی ها بخوریم، غذای نور برکت بگیریم. ولی اشتباهاً در من ذهنی این ذوق و شوق وصال یار را انداختیم در همانندگی ها و دنبال تأیید و توجه و همین طور مقایسه من ذهنی مان با من های ذهنی دیگران و هر چه بیشتر بهتر افتادیم. خودمان را زخمی کردیم و درد برای خودمان و دیگران ایجاد کردیم.

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گر چه چو کمان از زه احکام خمیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

وقتی به این جهان آمدم، به سرعت با چیزها همانیده شدیم. اما احکام و قوانین زندگی را اجرا نکردیم. چون قوانین زندگی خودشان را با مرکز عدم به ما نشان می دهند. چقدر خوب بود که در ده یا دوازده سالگی به ما قانون جبران را یاد می دادند، که ما مسئولیت هشیاری مان را خودمان به عهده بگیریم. ای کاش قانون صبر و مزرعه را به ما یاد می دادند که ما درختی می کاریم، حداکثر زحمت را بکشیم، ولی چقدر حاصل بدهد، دست ما نیست. ای کاش به ما می گفتند: که ما ارزش داریم. پندار کمال، ناموس، و دردی که خودشان داشتند به ما هم یاد دادند. کاش می گفتند همانیده شدن حدی دارد، ولی ما چسبیدیم به همانیدگی ها تا این که زندگی به زور آنها را از ما کشید و ما خمیدیم. پس بیایید اصول زندگی را از مولانا یاد بگیریم، و چقدر هم یاد گرفته ایم.

🌹 در زمانه صاحب دامی بود؟
همچو ما احمق که صید خود کند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در این کائنات می توانید یک باشنده ای پیدا کنید که مثل ما احمق باشد، که دام مال خودش باشد، و با دام خودش، خودش را صید کند؟ یعنی ما به ذهن که دام است می رویم. با چیزها همانیده می شویم و به تله آنها می افتیم. در حالی که می توانیم فضا را باز کنیم، و از ذهن بیرون بپریم.

🌹 ما عاشق مستیم، به صد تیغ نگرديم
شیریم که خون دل فغفور چشیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

ما به عنوان امتداد خدا عاشق مستی هستیم، که در الست می خورده ایم، و شادی بی سبب و مستی ذاتمان است. وقتی می خواهیم، همانیدگی را با شناسایی بیندازیم، درد هشیارانه می کشیم، و این درد آگاهانه را بر نمی گردانیم، می گذاریم زندگی روی ما کار کند. تا مزه هشیاری که از من ذهنی آزاد می شود را بچشیم، و شادتر و آزاد تر شویم.

🌹 مستان الستیم، بجز باده ننوشتیم
بر خوان جهان نی ز پی آتش و ثریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

ما از جنس زندگی هستیم، و از روز الست مست بودیم، و مست هستیم. احتیاجی نداریم که می و شادی و توجه را از همانیدگی ها بگیریم. پس دنبال چیزی از این جهان نیستیم. همین که مرکزمان عدم شود، اصل ما شناخته می شود.

🌹 ای جان جان جان جان، ما نآمدیم از بهر نان
برجه گذارویی مکن، در بزم سلطان ساقیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹

ای زندگی، ای انسان به صورت زندگی خالص، ما برای همانیدگی نیامده ایم. بلند شو و گذارویی نکن. تو یک ساقی هستی در بزم سلطان، خداوند، پس اینقدر گذارو نباش، این قدر تنگ نظری و حماقت نکن.

🌹 حق داند و حق دید که در وقت کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

فقط خداوند می داند و فقط او دید که وقتی زندگی ما را از ذهن به سوی خود می کشید، و ذهن هم به سوی خودش، زندگی موفق شد تمام همانیدگی ها و دردها و سیاهی ها و جهل و تمام فضولات من ذهنی را با جذبه خودش از ما بکشد. اما با ذهن تجسم نمی کنیم که از ما چی کشیده شد. کار ما در این لحظه فضاگشایی است تا آسمان درون ما بی نهایت باز شود.

🌹 بپرید از آنها که دیدند نشانها
که تا شکر بگویند که ما از چه رهیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۴

کسانی که از من ذهنی آزاد شدند، و نشانه های زندگی را دیدند، و زنده شدند به زندگی شکر می گویند و به ما هم می گویند شکر کنید، که چنین راه نجاتی بوده، ما به چه بلایی دچار شده بودیم، من ذهنی و دید همانپدگی ها چقدر خطرناک است. فقط کسانی که آزاد شدند فهمیدند چارق ایاز شان چی بوده و از چی رهیده اند، و در چه جهنمی بوده اند. شکر که مولانا آمد، و زندگی توانست درسهایش را از طریق مولانا به ما بدهد.

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است
استاره روز آمد و آثار بدیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۰

مولانا می گوید: بلند شوید از خواب ذهن و دیگر نخواید. چون صبح شده، بلکه نزدیک ظهر است. همه ما باید با کار روی خودمان خورشید حضور را، طلوع خداوند را در درونمان ببینیم. ما به کمک مولانا و برنامه گنج حضور فهمیده ایم جریان چیست. نشانه های بیداری را در خودمان می بینیم، آثار نظم گرفتن و توازن را در زندگی مان می بینیم. مواظب هستیم، پرهیز می کنیم که همانیده نشویم، و با عینک همانیدگی ها نبینیم، بلکه با نور زندگی ببینیم.

آفتابی در سخن آمد که خیز
که بر آمد روز برجه کم ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹
توبگویی: آفتاب کو گواه
گوید: ای کور از حق دیده خواه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰

آفتاب از درون ما به سخن آمده که ای انسان از خواب ذهن برخیز و بیدار شو، روز شده است، مقاومت و ستیزه نکن. ولی ما با دلایل ذهنی می پرسیم، روز کو؟ حضور کو؟ این یعنی نمی خواهیم از ذهن جدا شویم. این نشان می دهد که ما در من ذهنی کوریم و باید از خداوند چشم عدم بخواهیم. ما نمی توانیم با چهارچوب ذهنی راجب زندگی صحبت کنیم. بحث و جدل کنیم. برای طلوع زندگی دلیل بخواهیم. باید از ذهن بیرون بپریم، و با فضا گشایی و ناظر بودن بر ذهن اجازه دهیم، تا آفتاب از درون ما طلوع کند.

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جستن کوریش دارد بلاغ
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

خورشید، خداوند همیشه در این لحظه می تابد. این ذهن ماست، که با فکرهای همانیده پرده ضخیمی درست می کند، و جلوی این خورشید را می گیرد. یعنی با فکرهای همانیده پشت سر هم به تاریکی ذهن می افتیم، و دچار تغییرات ذهنی می شویم. هر کسی که چراغ من ذهنیش را در مرکزش بگذارد، و از پشت عینک هم هویت شدگی ها جهان را ببیند، این نشان می دهد که این شخص کور است، و می خواهد چراغ باورهای هم هویت شدگی ها، باورهای سیاسی، مذهبی، اجتماعی را به مردم نشان دهد، و مدام درباره آنها حرف بزند. پس خداوند در این لحظه می تواند در دل همه ما چراغش را روشن کند. باید با فضاگشایی فاصله دو فکر را باز کنیم. با دید او ببینیم، و با گوش او بشنویم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
-رقیه، اردبیل